

یک شاهه در سیاهی جنگل به سوی نور...

محمدعلی شاکری یکتا

گذر از پوستاره‌های شعر و رسیدن به ژرفای آن، به ویژه اگر پیام‌هایی پنهان از زندگی و احساس و اندیشه تازه‌ای در خود نهفته باشد، مستلزم کنکاش در حوزه شرایط اجتماعی و به تبع آن، جهان‌بینی برگرفته از این شرایط است. بدون دست یازیدن به چنین دیدگاهی به قضاوت نشستن درباره شعر در سطح لغت معنی کردن آن به سبک اصحاب مکتب‌خانه‌ای، روح سرگشته‌ای که در کلمات شاعر از او به میراث مانده، همچنان در انزوا خواهد بود. پرسشی را که شاعر بر کاغذ می‌نشانند پاسخی در خور نیست و مخاطب جز از سرگذری بیهوده با شعر سلام و بدرودی نمی‌کند:

نگران و تلخ می‌گوید:

«پس شعر؟

بر این قله

سخت بی‌گاه

خامش نشسته‌ای.

زمان در سکوت می‌گذرد تشنه کام کلامی و تو خامش این سان؟»

[شعر از خود با خویشتن / حدیث

بی‌قراری ماهان]

شعر امروز ایران در کلیت خود، شعری است با رنگ‌ها، صداها و تصویرهایی تازه، تاریکی و روشنایی شعر امروز برگرفته از ویژگی‌های شخصیتی و ادراک فرازبانی شاعران امروز از جهان است. مجموعه‌ای از کنش‌ها و واکنش‌هایی که به خلق یک قطعه شعر منجر می‌شود، هم‌پیوند با خوی تسلیم‌پذیری یا اعتراض در برابر پلشتی‌ها و تباهی‌ها و یا غوطه‌وری در جنبه‌های سازنده و سرزنده حیات شکل می‌گیرد. تمایز آشکار و صد در صد شفاف شعر واقعی با فرافکنی‌های بیمارگونه‌ای که در ستایش و تمجیدهای بیهوده و یا

در لفاظی‌های شکل‌گرایانه و صرفاً تهی از احساس، تخیل و تعقل به بازار فرهنگ عرضه می‌شود، متاعی است که خلیق‌الساعه و یا به کمک زد و بندهای تبلیغاتی قابلیت رد و پذیرش پیدا می‌کند. زمان و معیارهای درونی جامعه، که البته با معیارهای فرهنگ رسمی و تحمیلی تفاوتی ماهوی دارند، شاخص‌ترین ابزار سنجش و ارزیابی سره از ناسره است. آنچه به این نوشته مربوط می‌شود، نگارنده را وا می‌دارد با پرهیز از هر نوع پیش‌داوری و تنها در چارچوب ادراک از ذهن و زبان شاعری که آماج دشنام‌ها و ستایش‌ها، تأییدها و تکذیب‌ها بوده است، در نگاهی به درونمایه شعر او باز بنگرد. اما اشاره به این نکته را هم ضروری می‌داند که از منظر زیبایی‌شناسی شعر گذشته و امروز نکاتی را بگوید.

سنت شعر کلاسیک ما در سبک‌شناسی کلام، سنتی است غنی و سرشار از تنوع و تکثر در انواع بیان ادبی، اما این تنوع و تکثر در قالب افعیل عروضی به التزام تکرار موزیف‌ها در سنت کاشی‌کاری می‌ماند. یک نقش در تکرار خود، نوعی وحدت زیباشناختی را پدید می‌آورد و طبیعی است که ساختار قدیمی زندگی، همسویی و هماهنگی هنرمندانه این سبک‌ها را می‌طلبد. اما در این شکل‌های تکراری کلام، آن چیزی ماندگار است و در فرهنگ ملی پذیرفته شده است که علی‌رغم قالب‌های تکرار شونده خود، جهان متکثر معناها و اندیشه‌ها و تخیل‌ها را نسل به نسل منتقل کرده باشد. برای همین است که شعر ژرف و اعتراضی ناصر خسرو، شعر حماسی و سیاسی فردوسی، شعر عرفانی مولوی، شعر عاشقانه و یا اخلاقی سعدی و رندانه‌های همیشه ماندگار حافظ و داستان‌پردازی‌های خیال‌انگیز نظامی گنجوی، نه تنها از منظر سبک‌شناسی و جمال‌شناسی سخن، که به دلیل گستردگی در بافت‌های فرهنگ مردم است

که باقی می‌ماند و گرنه بسیاری از شاعران مدیحه‌سرا حتی اگر در حد سعدی هم باشند - از نظر صلابت و استحکام کلام دست‌کمی از قله‌های بلند شعر کلاسیک ندارند. اما چه رمزی است که شعر، از مرزهای زمان می‌گذرد و در روح جامعه رسوخ پیدا می‌کند؟ این، بحثی است بسیار گسترده و مستلزم کنکاشی دیگر و فرصتی دیگر.

اما شعر امروز، پدیده‌ای است جهانی، چون بسیاری از پدیده‌های نوین صدای مشترکی است که در همه زبان‌ها قابل شنیدن است. سنت شکنی منطقی اندیشه و تخیل است و نمی‌تواند در مرزهای ممنوع سانسور و حذف باقی بماند. این صدای مُنتَشَر، خواه ناخواه مثل هر سبک و شکل تازه‌ای از انواع کلام، در بستر فرهنگ خود رشد می‌کند و انبوه آثار شعری، در غربال قضاوت تاریخی تصفیه می‌شوند و تاریخ ادبیات نوین، در بطن فرهنگ نو، زبانی متفاوت از فن آواری کسل‌کننده شمس قیس رازی پیدا می‌کند. جزم‌اندیش سنت‌زده آن را بی‌هیچ دلیلی رد می‌کند، همچنان که دگم‌های خود را بی‌هیچ دلیلی دور نمی‌ریزد و ذهن خلاق نسل امروز آنچه را که با فرهنگ خود سازگاری می‌بیند می‌پذیرد و بقیه را کنار می‌بیند:

می‌گویم:

«مگر تالار بینش و معرفت را جویای آذینی تازه باشی،

ورنه کدام شعر؟

[شاملو: از خود با خویشتن - حدیث بی‌قراری ماهان] در میان چندتن شاعران بنیان‌گذار شعر نو، شاملو، آخرین و بلندترین صدا بود. با کوله‌باری از معرفت حس و تجربی در شعر، ترجمه و تحقیق. راه طی شده را به مدد کلامی به پایان رسانید که شایه‌های بسیاری را در خود و آثارش دامن زد:

«میوه بر شاخه شدم

سنگپاره در کف کودک

در میان آثار تازه انتشار یافته شامل دو مجموعه «در آستانه» و «حدیث بی قراری ماهان»، آکنده از هجرائی روزگار این دو مجموعه درنگ ناگزیر ما را به «زمان» و «عمر» تصویر می‌کنند:

رخست زیستن را دست بسته دهان بسته گذشتیم
دست و دهان بسته گذشتیم / و منظر جهان را / تنها / از رخنه تنگ
چشمی حصار شرارت دیدیم / و اکنون / آنک در کوتاه بی‌کوبه در
برابرو / آنک اشارت دربان منتظر /
[شعر در آستانه - از مجموعه در

آستانه]

بافت زندگی اجتماعی، زمانی که از تار و پود رابطه‌های مصلحت‌گرایانه و

پیوند سنت‌های اقتصادی دلال‌منش و ترکیبی از ریاکاری سیاسی و اعتقادی شکل گرفته باشد، تأثیر مستقیمی بر کردارهای ما می‌گذارد. فرهنگ سالوسی، خود را جای منش صادقانه می‌نشانند. ذهن، در ادراک صحیح معنای مهرورزی و کینه‌ورزی تنبل می‌شود و نقش‌های نامتناسبی از کژاندیشی جای خود را به عقل‌گرایی می‌دهد. هنر و ادبیات در رسمی‌ترین شکل خود به ابزار تحکیم نابخردی بدل می‌شوند و جان‌های شیفته در محاصره ناقلان دروغ بزرگ

می‌افتند. همه تشکیلات نظام‌های استوار بر خودکامه‌گی دست به دست یکدیگر می‌دهند و زمینه‌ساز عزلت و عسرت هنر و ادبیات بالنده را فراهم می‌سازند:

جای آن است که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خرف می‌شکند بازارش
صوفی سرخوش از این دست که کج کرد کلاه
به دو جام دگر آشفته شود دستارش

[حافظ]

ریزش احساس‌های تند و شکننده در نظام

تحمیل می‌کند:

مرا اما

انسان آفریده‌ای:

ذره بی‌شکوهی

گدای پشم و پشک جانوران،

تا تو را به خواری تسبیح گوید

تا تو

کُل باشی.

مرا انسان آفریده‌ای:

شرمسار هر لغزش ناگزیر تن‌اش

سرگردان عرصات دوزخ و سرنگون چاهسارِ عَفَن:

یا خشنود گرون نهادن به غلامی تو

سرگردان باغی باصفا با گل‌های کاغذین.

[از شعر آشتی - حدیث بی قراری

ماهان]



شاعر، در این فلسفه شکاک و نگاه ناباور به مطلقیت تعاریف هستی شناختی، اعتراض می‌کند. هم از آن‌گونه که خیام در کارگه سفال‌سازی، نقش ناهم‌رنگی هستی و نیستی را برابر می‌چیند و اعتنایی به باورهای مطلق زندگی ندارد:

قومی متفکرند اندر ره دین

قومی به گمان فتاده در راه یقین

می‌ترسم از آن‌که بانگ آید روزی

کای بی‌خبران راه نه آنست و نه این.

[خیام]

طلمس معجزتی مگر پناه دهد از گزند خویشتم
چنین که دست تطاول به خود گشاده منم.

[از مجموعه شکنتن در مه]

اما اعتبار شعر او، نه فقط به دلیل بافت کلام و نگرش باستان‌گرایانه به شعر منتور [آرکائیک] است، که دلیل عمده آن بلندایی است که صدای امروز را از پس پوستاره‌های واژگان می‌پراکند. مخصوصاً در هیاهو و غوغای زمانه‌ای که عربده‌های خودکامه‌گی سیاسی و فرهنگی، به جای صدای آرامش‌بخش انسانی، نشسته است و زمین، سیاره پرغوغای روان‌پریشی‌ها و تنهایی‌های انسان امروز شده است.

شاملو، شعرش را به ابزاری برای فرو ریختن واهمه‌های ترحم‌برانگیزی تبدیل کرده است که سخت، عصبانیت صف‌های واپس‌گرای فرهنگی را باعث می‌شود و خشم خشکه مقدسان نوکیسه را برمی‌انگیزاند. و این شیوه همه شاعران واقعی سرزمین ماست که به استعانت از حافظ، پای بر گلیم رندی نهند و خنده استهزا بر زاهد ریایی زنند:

راز درون پرده ز رندان مست پرس

کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

[حافظ]

در خلوت گورستانی که خاک آن جسمیت انسان بی‌سرنوشت و سرگردان در جهان پر از تناقض امروز را تجزیه می‌کند، شاعران، زائران غمگینی‌اند که بر عدالت نامفهوم می‌اندیشند و صبورانه بر لوح گور «آزادی» آرمانی، گل‌های ملال می‌گذارند. این نگاه خاکستری و یأس آلود به زندگی، ریشه در چه فرهنگی دارد؟ آنچه شعر اخوان ثالث را در لفافه‌ای از غننامه‌های سرزمین می‌پیچد، شعر شاملو را به فریاد آذرخشی تبدیل می‌سازد که انسان را در کلیت خود، معنا می‌کند. دور از وسوسه‌های نمادین و دلخوشی‌های گول‌زننده و امید به رهایی کاذب. این انسان سرگردان در روح شعر، پیش از آن‌که متعلق به مکتب‌ها و مسلک‌ها و گولوازه‌های باستانی باشد، به خاک بارور زمین تعلق دارد و اعتراض شاعر به تحمیل معنای دروغینی از مفهوم انسانیت است که دستاویزی است برای هرکس که زیر این معنای نامفهوم به سرکردگی مطلق خود بر انسان رنگ قداست می‌زند و نقش «فردستی» خویش را در مفهوم نادرست «فرودرستی» دیگران به فرهنگی واپس‌گرا، بر همه

موسیقیایی شعر شاملو، این فرصت را به مخاطب می‌دهد که خود را مستقیماً با «درد مشترک» انسانی خویش درگیر کند. در یک شعر کوتاه به نام «طبیعت بی‌جان» ما به این وجه از شعر دست می‌یابیم:

دسته‌ای کاغذ / بر میز / در نخستین نگاه // کتابی مبهم و سیگاری

خاکستر شده کنار فنجان چای از یاد رفته: / بحثی ممنوع / در ذهن.

همین تصویر کوتاه و بی‌راز و رمز، خواننده را با یکی از اصلی‌ترین معضلات فرهنگ امروز آشنا می‌کند. «سانسور» یعنی «بحثی ممنوع در ذهن» شاعر و در «شعر» و همچنین در ذهن «مخاطب». فکر کنید که همه لوازم نوشتن یک موضوع در ذهن شما آماده است. به یکباره ذهن خلاق دچار سکنه‌ای ناخواسته می‌شود. بحث ممنوع را نمی‌شود نوشت و از زیر تیغ تیز میزبان خودکامه رها شد. ذهن خود به خود دچار ایست می‌شود. یعنی «خودسانسوری».

شعر «حکایت»، نخستین قطعه کتاب «در آستانه»، تصویری از یک میهمانی عروسی، طرحی از شادمانی و شاپاش بر ذهن ما نقش می‌بندد:

مطرب در آمد / با چکاوک سرزنده‌ای بر دسته سازش / مهمانان

سرخوشی / به پایکوبی برخاستند.

چکاوک، مرغ آوازه‌خوان با طرح و رنگی هنرمندانه، زیب و زینت دسته ساز است. زخمه پنهان از دستان هنرمند در فضا شادی‌ها می‌پراکند. اما این سرخوشی یک‌سویه است. چرا که در سویی دیگر «عروس» نماد جوانی و بکارتی پاک در اسارت آرزو و طمعی گرفتار آمده که به سنت طعنه می‌زند. چکاوک، باید زنده باشد و بار آندوه و خستگی «مطرب» یا نوازنده را بازگو کند:

عروس را / با زوی آرزو با خود بُرد / سرخوشان خسته پراکندند / مطرب

بازگشت / با ساز و آخرین زخمه‌ها در سرش / شاپاش کلان در کلاه‌اش.

در شعر «حکایت» دو نقطه پیونددهنده در آغاز و پایان شعر حرف اول را می‌زنند. یک جا ضرباهنگ شادمانی، برخاسته از میهمانان که با ورود مطرب، هلهله عروسی را تداعی می‌کند،

چکاوک سرزنده که ایهام دارد. هم گوشه‌ای از دستگاه موسیقی ایرانی است و هم پرنده آوازخوان. نقطه دوم در پایان شعر، این چکاوک مرده است و بی‌جان بر فرش سرد آجری تالار میهمانی افتاده است:

تالار آشوب تهی ماند / با سفره چیل و / کُرسی باژگون و / سکوب

خاموش نوازندگان / و چکاوکی مرده / بر فرش سرد آجرش.

ریزش احساس‌های تند و شکننده در نظام موسیقیایی شعر شاملو، به مخاطب این فرصت را می‌دهد که خود را مستقیماً با «درد مشترک» انسانی خویش درگیر کند

این‌گونه نگاه به یک صحنه، در شعر امروز، نگاهی است نمادین به درهم‌جوشی نیاز مطرب که از شاپاش کلان سرخوش است و آرزو داماد. به عبارتی، شاعر کوشیده است مرگ هنر را در رابطه‌ای کاسبکارانه که در شاپاش کلان تصویر شده است به زبانی نو به تصویر بکشد.

شعر «در آستانه» که نام کتاب را یدک می‌کند، کنایه‌ای است که هوشیاری شاعر را در چالش‌های درونی عقلی عصیانگر در خروج از زندگی و ورود به فضایی مرگ‌آلود تصویر کند. این احساس تقریباً در اغلب شعرهای این مجموعه با احساسی گنگ، همراه با سرگیجه و ناآرامی ما را به فراخور برداشت‌هایمان از جهان پیرامون، سرگردان می‌کند. ضربه‌های تند و زودگذر. تقدیری که گریز از آن ممکن نیست:

باید استاد و فرود آمد / بر آستان دری که کوبه ندارد، / چرا که اگر بگام آمده باشی دربان در انتظار توست و / اگر بی‌گام / به در کوفتن است پاسخی نمی‌آید.

همه چیز در وهم مرگ ناخواسته اما ناگزیر تصویر می‌شود. سرتاسر ذهن شاعر را در این شعر واژگانی پوشانده‌اند که دغدغه و بی‌باوری از آن می‌بارد.

«قدیسان کافورینه»، «عفریتان آتشین گاو سر به مش»، «شیطان بهتان خورده با کلاه بوقی منگوله‌دارش»، همه وهم عظیمی‌اند که منافی باور و اعتقاد به قضاوتی عادلانه‌اند و در عین حال:

بدرود! / بدرود! (چنین گوید با مداد شاعر): / رقصان می‌گذرم از آستانه اجبار / شادمانه و شاکر.

همه آن توانایی عظیمی که در تعریف انسان ما را به شناختی شاعرانه هدایت می‌کند در فعل‌هایی که مهرورزی و آگاهی را به ذهن متبادر می‌کنند چون پرده‌ای بر آن فضای وهم‌آلود کشیده می‌شود:

انسان زاده شدن وظیفه تجسد بود:

توان دوست داشتن و دوست داشته شدن

توان شفتن / توان دیدن و گفتن / توان اندوهگین و شادمان شدن /

توان خندیدن به وسعت دل، توان گریستن از سویدای جان /

توان گردن به غرور برافراشتن در ارتفاع شکوه‌ناکی فروتنی

توان جلیل به دوش بردن بار امانت

و توان غمناک تحمل تنهایی / تنهایی / تنهایی / عریان.

انسان / دشواری وظیفه است.

□

اگر نگاه ما فقط از دریچه بسته جزمیت به کنکاش درونمایه کلمات و محورهای شعر دوخته شود، قضاوت در کار شعر آسان است، اما این قضاوت سخت خواهد شد اگر ذهن نقاد در پی یافتن جوهر و ذات پیام‌های نهفته در لایه‌های آن باشد.

اما از چارچوب ایدئولوژی‌ها فرمان نهایی قضاوت را، فرمانروا صادر می‌کند و در انقیادی قبیله‌ای، همه فرهنگ‌مداران سلطه‌پذیر، به نفی آن چیزی می‌نشینند که از چارچوب فکری آنان بیرون

باشد. تی.اس. الیوت می‌گوید: «مسئله این نیست که چه پدیده‌های موسمی و گذراست. بلکه شناخت این‌که چه چیزها جاودانگی دارد - مهم است.» در تکمیل این سخن الیوت می‌توان افزود که مفهوم جاودانگی در پدیده‌های فرهنگی امری نسبی است. تعلق از این مفهوم را در انبار عظیمی از توصیف‌ها و تعریف‌هایی که از آثار ادبی و هنری در فرهنگ‌های مختلف می‌شود می‌توان در نظر داشت. اما آنچه «مهم است» این است که جاودانگی نسبی در بستر فرهنگ جهانی شکل می‌گیرد. سلسله علت‌ها و معلول‌هایی که در دو بستر توأمان فرهنگ اجتماعی و خلاقیت فردی زاده می‌شوند نطفه ماندگاری و یا فنای آثار فرهنگی را رقم می‌زنند.

شعر معاصر ما این بختیاری را نداشت و ندارد که در بستر جامعه‌ای آزاد و فضای فرهنگی سالم عرضه شود. رشد اندیشه‌های پسرپولیستی (مردم‌گرایی افراطی و بی‌ریشه) که در اشرافیت سیاسی متبلور است، اشاعه فرهنگ مرگ‌سالاری و رشد ناهنجاری‌های آموزش در نظام آموزشی بیمار، و تزییق ادبیات فرمایشی به جامعه، تسوده‌هایی وسیع از مردم را بعد از شکست مشروطیت تا به امروز از شناخت ادبیات بالنده، حتی شناخت و درک درست و دور از خرافه‌های قهوه‌خانه‌ای، باز داشته است. سال‌های سال مردم ما فردوسی را وسیله‌ای برای تقالی و محفل گرم کردن در قهوه‌خانه‌های قساجاری می‌خوانده‌اند و می‌شنیدند و از حافظ برای فرافکنی‌ها و ارضای خواسته‌های خود مدد خواسته‌اند و هیچ‌گاه حکومت‌ها اجازه نداده‌اند پیام زندگی‌ساز امثال این دو بزرگوار که یکی احیای فرهنگ و زبان

ملی است و دیگری مبارزه بی‌امان با زهدنمایی و سالوس، از بسندبند اشعار آنان درک شود.

سلسله علت‌ها و معلول‌هایی که در دو بستر توأمان فرهنگ اجتماعی و خلاقیت فردی زاده می‌شوند نطفه‌های ماندگاری و یا فنای آثار فرهنگی را رقم می‌زنند

(مگر در محافل بسته). و هر دار و دسته‌ای که بر اریکه قدرت تکیه زده است، فرهنگ این سرزمین را به فراخور ظرف ذهنی خود و در راستای اشاعه

اندیشه‌هایش تعبیر و تفسیر کرده است. در برخورد با شعر معاصر نیز چنین است. «آب را گل نکنیم» سهراب سپهری - علی‌رغم جایگاه ویژه‌اش در شعر امروز - ارجحیت دارد به پیام‌های شعر نیما و فروغ و یا به اعتراض شاعرانه اخوان و شاملو. بهتر است ادبیات، به خصوص شعر مبلغ حفظ وضع موجود باشد تا فریادگر بی‌عدالتی‌ها، ریاکاری‌هایی که در فرهنگ دلالی، انسان‌معاصر را از روح زلال و الهی خود تهی می‌کند.

شعر احمد شاملو با همه فراز و نشیب‌هایش، صدای بلافصل شعر اعتراض است که در طول تاریخ این مملکت، شاعران را به مسلخ برده است. گرچه او تنها صدای معاصر ما نیست، که قطعه‌ای است از یک سروده بزرگ ملی به نام «شعر فارسی» که از رودکی تا به امروز سخت‌ترین و زیننده‌ترین کلام را که شایسته شنیدن است در شعرهایش فریاد می‌زند. استقبال از شعر او، علی‌رغم موانعی که در رسانیدن این پیام‌ها وجود دارد، آماده پذیرش ذهن کسانی است که بر نمی‌تابند شاعران این سرزمین به دلیل نپذیرفتن قیود عقیدتی، به مسلخ برده شوند. این همان عاملی است که وی را در سسی سال گذشته بر مسند مطرح‌ترین شاعر معاصر نشانده است و شعر او پیام شاعرانه زندگی است برای زیستن و شاد بودن، به مصداق این سروده:

یک شاخه

در سیاهی جنگل به سوی نور

فریاد می‌کشد.

تهران مردادماه ۱۳۷۹



INTERNATIONAL COURIER SERVICE

شرکت حمل و نقل بین‌المللی آرامکس



با پانزده سال سابقه در نشان
حمل و نقل بین‌المللی هوایی در جهان

آرامکس

ARAMEX

It's A Small World

آدرس: خیابان فلسطین، پایین تر از میدان فلسطین، شماره ۱۵۱

تلفن: ۶۴۰۳۹۴، ۱۴-۶۴۹۳۹۱۳ فاکس: ۶۴۰۳۹۶ صندوق پستی: ۱۱۹۱-۱۴۱۵۵ تهران - ایران

151, Felestin Ave., P.O.Box: 14155 - 1191 Tehran - IRAN, Tel: 6493913-14, 6403940 Fax: 6404396 E.MAIL: ARAMEX @ W W W.DCI. CO.IR